

تنها سر پناه او

باران می بارد ، مثل خنجر در دل مرد عاشق مینشیند و او را عاشقتر میکند....

باران می بارد ، چه با شور و نشاط میبارد ، می بارد و او را پریشان میکند....

می بارد و او را به یاد گذشته های تلخ زندگی اش می اندازد.....

او نیز مانند باران می بارد ، در زیر آن قدم میزند و می بارد همچو باران آسمان....

کوچه ای خلوت ، صدای شرشر باران ، پنجره های بسته ، و مردی دلشکسته....

قدم میزند و ترانه عاشقی را پیش خود زمزمه میکند....

چهره ای خیس تر از باران ، و گونه ای دلشکسته تر از ابر سیاه سرگردان....

می بارد باران ، قدم میزند مرد پریشان در این کوچه سرد و خالی از محبت.....

تنهای تنها ، خسته خسته ، گریان گریان ، پریشان پریشان شاهد عزای آسمان....

باران می بارد و سیل به پا میکند ، همچو چشمهای او.....

آن تنها سیلی از اشکهای چشمانش بر روی گونه اش جاری است...

جاری است و کسی دلسوز آن نیست.....

جامه سیاه آسمان ، چشمهای خیس آسمان ، صدای فریاد همراه با بغض آسمان

ندای شبی تلخ را برای آن مرد تنها میدهد.....

خیس خیس ، مجنون مجنون ، ساکت ساکت ، لرزان لرزان همچو در انتظار طلوع آسمان....

کوچه ای بی عاطفه ، دلی در گرو خلوت شبانه ، و سکوتی که تنها با صدای شرشر

باران شکسته شده است..... وای وای وای یک فاجعه تلخ.....

سکوت ، تاریکی ، اشک ، تنهایی ، غم ، سیاهی

اما یک سر پناه یک دلخوشی

آری

همان باران



alifathi1385.blogfa.com